



صفر فائده حاجی میرزا محمد خان وزیر
فرزند آصف الدوله اللبیارخان قاجار

(۵)

دنباله مقاله شماره سوم سال چهارم

روز دوشنبه دوازدهم - از خواب برخاسته حرم مشرف شده، بجهت افطار حضرت اسعدوالا مدظله احظار فرموده بودند. يك ساعت بدغروب مانده درشكه و فراش ده زنجیر حاضر شد. باجناب آقای خادم باشی و آقایان حضور مبارک مشرف شده، معرفی آقایان پرداختم، اما نه بخوبی مرحوم حاجی خان و معرفی مصطفی خان در نزد سردار کل. اذن جلوس و اظهار مرحمت فرمودند. مغرب شد پیش افطاری صرف شد. افطار در اطاق دیگر حاضر شد. رفتیم افطار کردیم، سایرین به اطاق اول مراجعت کرده، حضرت اسعدوالا در عمان اطاق یامن خاوت فرمودند. ساعتی فرمایشات فرموده، عرایضی کردم، جناب مؤتمن السلطنه نیز با سایرین در اطاق اول نشسته بودند. من که داخل شدم همه گمان کردند حضرت اسعدوالا تشریف فرما شدند، یکدفعه برخاسته دیدند منم، خفیف شدند، من هم آمده نشستم پیش جناب مؤتمن السلطنه، ساعتی گذشت حضرت والا نماز خوانده تشریف آوردند، قدری در حضور ایشان نشسته مرخص شده آمدم منزل خان باشی نماز خوانده منتظر آقای خادم باشی شدیم، ایشان هم تشریف آورده ساعت چهار بود، رفتیم خدمت نواب والا معین الدوله بقدر دو ساعت در خدمت ایشان اصغای فرمایشات کرده، شب چراهای خوب آماده بود صرف نموده آمدم منزل دیدم سرشب از خانه نواب والا کباب و شیرینی بسیار خوب آورده بودند، به امور سحر مشغول شده بعد از توپ به حرم مشرف شده جای همه خالی بود زیارت کرده آمدم خوابیدیم.

روز سه شنبه سیزدهم - از خواب برخاسته حرم مشرف شده، پست تهران هم آمد از رسیدن و دیدن نوشتجات آسایش خاطر و شادمانی روی داد از خانه جناب مستطاب آقا سیدحسین نایب التولیه يك بره و از خانه زیارتنامه خوان باشی يك قهوه سینی گوش فیل

که بآن خوبی چشم ندیده و گوشم نشنیده و از خانه جناب حاجب التولیه يك بره و يك مجموعه نان آوردند و اول افطار هم از خانه نواب والا يك قدح آش رشته بسیار خوب و يك بشقاب شیرینی که هردانه آن بقدر يك نخود پخته بود بایک بشقاب سبزی آوردند و در خدمت جناب آقای خادم‌باشی افطار کرده متفقاً رفتیم بازدید جناب حاجب التولیه پذیرائی خوب فرمودند و تمام مجلس را خود به تنهایی فرمایش میفرمودند و ما یکسره گوش بودیم ولی تمام تاروپود فرمایشات ایشان پشم اندریشم همه از شال کشمیری و عبای هر جایی از جانب خادمان حرم جلالت و اولیای دولت ابد مدت و اعیان و اشراف هر ولایت بود و تمام تاروپود عرایض ما غیر از بےء و لام و یاء چیزی نبود. باری سحر نزدیک شد برخاسته حرم مشرف شده رفتیم خانه سحری خورده نماز خوانده خوابیدیم.

روز چهارشنبه چهاردهم - از خواب برخاسته نماز و زیارت کرده خان‌باشی نان

چای و بره و يك کوزه ترشی فرستاد از خانه شاهزاده خانم ترشی تره و کاهو و ریواس آوردند. طرف عصر صاحب‌زاده و اخوی آن شمس‌السادات دیدن کردند. صاحب‌زاده عبارت از شخصی است که بایست ایشان را ملاقات کرد، بقلم راست نیاید همه او صافش. شب هم يك پاکت که از همه جهت تفصیلی دارد خاصه از بابت مهر اسم که در هر ورقه کاغذ که مینویسند دو ورقه دیگر هم مهر اسم میگذارند، جدا جدا و در مهر بزرگ که باندازه نصف صفحه کاغذ است و با رنگ قرمز ثبت شده است، در بالای مهر تمثال مبارک خودشان است و زیر آن يك کتیبه مسجد جامع چیز نوشته‌اند و جان کلام اینست که نوشته‌اند جناب صاحب‌زاده سیاح وجه الارض و مهر دیگر هم از آن کوچکتر است. این دو ورقه را در پاکت خود جوف مرقومه خود میگذارد و برای اشخاصی که منظور نظر میشوند میفرستند. بعلاوه پاکت، دو بشقاب پفک دعا خوانده تبرک کرده که از ماه مبارک سنه ماضیه با زلوییا غیبت کرده و امسال رجعت و ظهور فرموده، فرستاه بودند. بعد از افطار آقا میرزا حسین شیرازی و يك درویش بکتاشی دیدن کرده و قدری نشسته برخاستند و رفتند. بعد از آن ما رفتیم بازدید جناب صدر و اواخر شب بر حسب وعده رفتیم خانه جناب شیخ‌الرئیس بجهت اینکه مخدوم‌زاده ایشان فوت شده بود. انسانیت کرده سبقت در دیدن کرده باشم. خود ایشان هم دوشب قبل بجناب خادم‌باشی اظهار و قرار داده بودند که همین امشب را برویم. با اینکه مسافتی بعیده بود در کمال صعوبت پیاده رفتیم. در بیرونی ایشان، نوکرهای جناب نایب‌التولیه را ملاقات کردم. گفتند که اینجا تشریف دارند وجود ایشان را هم مغتنم داشتیم. گماشته ایشان آمد که جناب شیخ کسالت دارند و خواب تشریف دارند، میفرمائید بیدارشان کنم. من گفتم لازم نیست به زحمت ایشان ولی جناب خادم‌باشی فرمودند برو به ایشان اطلاع بده اگر کسالت دارند میرویم. رفت و برگشت و پریشان حرف زد. معلوم شد که بیدارند و

شیخوخیت مانع از خروج. باز همان عذر خواب را آورد خیلی اسباب حیرت شد که شخص شاهزاده و اهل علم وعده بخوانند و تخلف کنند در صورتیکه جوانی مثل نایب التولیه در اندرون باشد و ایشان خواب باشند. لهذا برخاسته از ملاقات گذشته و برگشتیم. از برای ما نه چندان، از برای جناب خادم باشی خیلی سخت گذشت. من ناچار از شدت خستگی الاغ آقای خادم باشی را سوار شده رفتم خانه نواب حاج عالیہ خانم و سایرین بسمت خانه رفتند. حاجیه شاهزاده را ملاقات کرده، حالت ایشان بد نیست پهای خود و استقامت عصا حرم مشرف میشوند و چون علی اصغر خان سر تپ تلگرافخانه در اندرون و بیرون خانه همسایه اند ایشان را هم دعوت کرده آمدند ملاقات کردیم. چون جواب تلگرافها دیر میرسد و دیدن هم نکرده بودند، از سبب جویا شدم معلوم شد نوکرها در مطالبه تلگرافها قدری سختی در مکالمه کرده اند، کدورتی حاصل شده بود، از ایشان استمالت کرده نزدیک سحر بخانه مراجعت و به اعمال سحر پرداختیم.

روز پنجشنبه پانزدهم - از خواب برخاسته عصر رفتم حمام حنا و رونکی بستم بیرون آمدم. از خانه نواب نایب التولیه دو مرغ و یک کباب آورده بودند و از خانه شاهزاده خانم ماست و گلپر و خرما و مغز بادام مال طپس و سبزی آوردند. افطار کرده حرم مشرف شدیم. شب را نواب والا شاهزاده آقا جمال و چند نفر از رفقا و غیره دیدن کردند. نزدیک سحر شد بکار سحر پرداختیم.

روز جمعه شانزدهم - عصر برخاسته حرم مشرف شدیم و معادل سه بغروب مانده در توحیدخانه نشسته بودیم، هوا خورده خورده چنان تاریک شد که تقریباً چراغ لازم بود، رفتیم در ایوان طلا دیدیم باد و طوفان با خاک در هوا پیدا شده، خیلی غریب. پس از ربع ساعت باران ترشح کرده و رعد و برقی ظاهر شد، هوا را صاف کرد. چون در ایوان بزرگ عصرها قراء آستانه دور ایوان نشسته رحلهارا نهاده و کتابدار آستانه حضور یافته قرآنهای مخصوص را از کتابخانه مبارکه آورده تقسیم کرده دوره خوانی میکنند، تا نزدیک غروب، آن وقت خطیب خطبه میخواند، بر میخیزند. در این بین که بواسطه باد ممنوع بودند، پس از صافی هوا شروع کردند به تلاوت. امیرزاده نواب او کتای قآن میرزا که کتابدارند به نیابت از نواب والا حاضر بودند. ماهم گفتیم بما هم قرآن بدهید بخوانیم. بعد ما را با شمس السادات در اطاق عقب ایوان که اول کتابخانه مبارکه است بردند. صحافباشی هم حضور داشت، انواع قرآنها آوردند که انصافاً تمام دیدنی بودند، از جمله قرآنی بود خیلی بزرگ که امیر نصر خان بلوچ که شیعه بوده است از هند خریده و وقف کرده و چند جا بخط خود نوشته و مهر کرده، حتی وقفنامه را با تحیات بسیار فرستاده بوده است. ولی تمام این قرآن را بخط جلی نوشته و بین سطورین را یک تخته تذهیب کشمیری کرده اند، و در حاشیه آن

تفسیر نوشته بودند بخط نستعلیق خیلی خوب و در میان هر ورق يك صفحه پوست آهوی ممتاز بهمان عرض و طول نصب کرده بودند و جلدی کشمیری ساز خیلی ممتاز. دیگر قرآنی بود بخط یاقوت عباسی، اگرچه صنایع صحافباشی در صحافی بیرون از وصف و صاف است ولی در این قرآن صنعتی غریب بکار برده که محیر العقول بوده و باید از توجه و کرامت امام علیه السلام دانست. چون تمام اوراق آن همچو پاره شده بود. تمام خرد شده بود. در تمام صفحات از متن و حاشیه را باشکال مختلفه، چنان این پاره‌ها را بدون وصله خارجه بهم متصل کرده که هیچکس تمیز نمیدهد و يك کلمه از خطوط حاجت قلم کاری پیدا نکرده و محض اطلاع ناظرین يك صفحه از اول قرآن را بهمان حالت اولیه گذاشته تا ناظرین باقی را قیاس کنند و مرحوم میرزا سعیدخان تصدیق این مطلب را در حاشیه آن صفحه نگاشته و مهر کرده. خلاصه باقی تفصیلات و هنر نمائی صحافباشی را نمیتوان نوشت. پس از اتمام خطبه و دوره قراء نواب و الاشاهزاده اکتافا آن میرزا کتابدار تشریف آوردند، در همین اطاق نماز بخوانند، چون تازه وارد شده بودند آنجا ملاقات ایشان دست داد. درین بین چون افطار را در خانه خان باشی مهمان بودیم درشکه آوردند پای زنجیر و خبر کردند رفتیم، در خدمت آقای خادم باشی و آقایان درشکه نشستیم، نزدیکی خانه باشی، هنوز بغروب چیزی مانده بود، محمدعلیخان گفت بهتر اینست برویم بیرون شهر گردش کرده و اول افطار وارد شویم. رفتیم بیرون شهر، بطرف کوه سنگی و مراجعت کرده اول افطار وارد بر باشی شدیم و الحق هوا چنان از آن باران صفائی پیدا کرده بود که روح افزا شده بود. پس از افطار رفتیم در اطاق مخصوص باشی که صندلی و میز و عکسهای بسیار بود و با سلیقه ساخته بودند. چون نواب و الامعین الدوله وعده بازدید فرموده بودند بهزودی باز درشکه نشسته از راه خیابان بالا آمده دم بست پیاده شده رفتیم خانه. چون سرتیپ تلگرافخانه شب پیش ما را وعده داده بود و نیامده بود امشب آمده بود که ما نبودیم، قدری نشسته مایوس شده مراجعت میگردند، نزدیک حرم بهم رسیدیم، برگرداندم، نشستیم، در آخر حرکت ایشان آقای اقبالخان و منشی صاحب دیدن کردند. در همان بین هم حضرت والا تشریف آوردند و تا نزدیک سحر تشریف داشتند و بعد تشریف بردند و ما به اعمال سحر مشغول شده خوابیدیم.

روز شنبه هفدهم - از خواب برخاسته مشغول بکاغذ نویسی بودیم. پس از اتمام رفتیم بازدید سرتیپ تلگرافخانه، در آنجا میرزا احسن شیرازی و صاحبزاده بودند، تا آخر شب نشسته هنگام سحر به خانه آمده بکار سحر و روزه پرداختیم.

روز یکشنبه هجدهم - عصر حرم مشرف شده غروب بجهت غسل شب احیاء حمام رفته پس از آن باز حرم مشرف شده چند دسته شمع باین تفصیل، که یکدسته جهت حضرت

اقدس والا و یکدسته جهت حضرت مستطاب علیه عالیہ دامت شوکتها و از برای نوایان شاهزاده خانمها، جدا جدا، محمدعلیخان را گفتم خرید آورد وبا دخیلهائی برای هر یک، جدا جدا، برد بست و شمعهها را تمام در گنبد روشن کرد، بجهت اینکه در اطراف ضریح نمیگذاشتند تمام بسوزد، ولی در اینجا خودمان در اطاق مخصوص نشسته احیاء داشتیم وباین واسطه اینجا روشن شد و جای خنکی بود. غالب مردمان معتبر وزوار بودند. آنجا نشسته اجماعی شد و تماماً تا صبح احیاء داشتند و مشغول به اعمال و دعا شدند و شدیم. خود من در اول شب در حرم مشغول نماز بودم. حضرت اسعدوالا مدظله چون شبهای احیا را در بالاخانه صحن بسر برده افطار و سحری را مهمان حضرت اند مرادیده امر فرمودند بروم حضور مبارک ایشان، رفته و قدری نشسته خواستم بیایم در حرم، فرمودند همینجا بنشین سحری را در خدمت ایشان خورده، شاهزاده معین الدوله و نایب التولیه و شیخ الرئیس و خادم باشی هم در خدمت ایشان بودند.

روز دوشنبه نوزدهم - عصری حرم مشرف شده، آمدیم خانه و آقای خادم باشی را هم آوردیم افطار کرد و جناب موتمن السلطنه خبر کرده دیدن کردند، مدتی نشسته صحبت بسیار داشتند. یکی از رسائل نوریه را که سر شب با آقای خادم باشی داده بودم در آنجا حاضر بود بجناب ایشان تقدیم شد. در همان مجلس مبلغی از آنرا خواندند و تحسین نمودند. وقت رفتن همراه بردند. ماهم دیگر به اعمال سحر مشغول شدیم پس از زیارت و نماز خوابیدیم.

روز سه شنبه بیستم - از خواب برخاسته، پست آمد کاغذ را آورد، دستخط مبارک حضرت علیه عالیہ دامت شوکتها زیارت شد. امر به نیابت زیارت مخصوص و استدعای حاجت مخصوص فرموده بودند. تماماً حمام رفته غسل کرده بالاتفاق به نیابت و استدعا و زیارت حرم مشرف شدیم. باز آمده غسل شب احیاء کرده حرم مشرف شدیم. در حرم صاحبزاده آمد که جناب موتمن السلطنه در مسجد سنگ چهارپا مهمان حضرت اند و فرموده اند بیایید افطار اینجا نمائید و احیاء اینجا بدارید. چون آقای خادم باشی مهمان من بوده معذرت خواسته، افطار را در خانه خدمت ایشان کردیم. از خانه شاهزاده خانه آش ماست و توت شیرینی و از خانه خان باشی خیار نوبر و جناب موتمن السلطنه بره فرستاده بودند. خودمان هم کتشک کرمانی مخصوص ساخته بودیم، صرف شد. پس از افطار مجدداً به ترتیبی که ذکر شده شمع گرفته رفتیم و در حرم روشن کرده مشغول اعمال شب احیاء شدیم. مکرراً صاحبزاده از جانب جناب موتمن السلطنه آمد و دعوت کرد و معذرت خواسته که محض زیارت آمده ام و در اینجا بسر بردن و احیاء داشتن را اولی میدانم. مختصر بواسطه اصرار زیار و ابرام زیاده از حد و اندازه و بسیار ناچار شش از شب رفته قدری در خدمت ایشان بوده سحر را معاودت بخانه کرده و باز بجهت نماز حرم مشرف شده برگشتم.

روز چهارشنبه بیست و یکم - عصر حرم مشرف شده، آمدیم خانه افطار کرده،

بعضی از رفقا آمدند شب را بصحبت با آنها بسر بردیم. پس از سحر حرم مشرف شده نماز و زیارت کردند بعد از آن آمدیم در صحن و دو نفر کور معمم و معبا برابر سقاخانه مقابل یکدیگر بفاصله چهارپنج قدم نشسته مردم گرد آنها جمع میشوند گاهی این یکی از آن و گاهی آن یکی از این مسائل شرعی را سوال مینمایند و یکدیگر خطاب میکنند مثلاً که سر کار شیخ غسل بر چند قسم است، آن میگوید در جواب که چندین قسم. بعد اقسام را یکی یکی میپرسد و میگوید و هكذا مسائل دیگر، آخر الامر مردم که خوب جمع شدند و معرکه گرم شد بایکدیگر صحبت میکنند که امروز چه قدر پول لازم داریم بعد بایکدیگر عهد و پیمان و قسم یاد میکنند که یکدیگر خیانت نکنند. بعد یکی از آنها به دیگری میگوید. تو تحویل بگیر. چراغ اول طلب میکند، بکنفر مثلاً یک شاهی میدهد. چراغ دوم طلب میکند و هكذا. مایحتاج که جمع شد. بساط را برمی چینند. پس از سیر کار آنها و اطلاع بر بعضی علوم آنها به خانه رفته، من در پله یکطرف عمارت نشسته و محمد علیخان در طرف دیگر، بقدر نسیاعت مسائل غامضه طرح کرده و حل نموده، خوب مسلط شده الان ماشیوخ در کمال خوبی با چشم باز حل مسائل میکنیم و منتظر چراغ اللهم. حاضران به غایبان برسانند. بایکدیگر قسم خورده اطمینان داریم بهر کدام که بدهند قبول است و به دیگری رسیده.

روز پنجشنبه بیست و دوم - غسل شب احیاناً نموده حرم مشرف شده نماز واجب

و نماز شب احیا را بجا آورده خواستیم برویم افطار کنیم، حضرت اسعد والا از توحیدخانه عبور فرمودند مرا دیده خود صدا فرمودند که بیا در بالاخانه صحن، رفتم چای و پیش افطاری حاضر بود خوردم. پیشخدمت باشی حضرت امام علیه السلام که عبارت از شخصی است پیر مرد معمم و مجبا، با قدری خم و ریش سفید، ایشان حامل چای و غلیان بودند. پس از آن افطار حاضر بود افطار کردیم آمدیم در بالاخانه اول گاه بصحبت مشغول بودم و گاه بخواندن نائزناه. سه نفر روضه خوان آمدند خواندند اول ملا رضای شش انگشتی، من گریه ام نیامد. پس از آن جناب حاجی ملا اسمعیل روضه خواند که بی اختیار عنان گریه از دستم رها شد آنقدر گریستم که پس از آن حاجی ملا لطف اله رفت بالا و آمد پائین من اتصالاً گریه میکردم. بعد حضرت والا تشریف بردند اطاق دیگر و به نواب والا معین الدوله فرمودند فلان کس را حکماً و حتماً نگاه دارید که نرود. ولی بنده حکماً نمانده و فرار کردم آمدم در گنبد اله وردیخان و بقانون شبهای دیگر شمع روشن کرده تا صبح مشغول احیا بودیم و جمعیت بسیار دیگر هم آمدند و مشغول شدند، از آنجمله خوانین نائین و رفقای دیگر هم آمدند و نیابت زیارت از حضرت مستطاب علیه عالیه دامت شوکتها کردیم. خانه آمده سحری خورده مجدداً مشرف شدیم.